

بسم الله الرحمن الرحيم

تطبيق متن: واجب بآن حصول ...^۱

واجب بآن حصول هذا الوصف له لذاته الذي هو الوجود الخاص المخالف بالحقيقة لسائر

الوجودات عند المشائين

جواب این اشکال به این شده است که: بنا بر مبنای مشائین چون تمام وجودات دارای حقائق مختلفه بالذات هستند، این اختلاف اقتضای تجرد از ماهیت در واجب، و عدم تجرد از ماهیت در ممکن را می کند. البته اشکالی که به این مطلب وارد می شود - همانطور که در جلسه قبل گذشت بنابراین فرض مفهوم مشترکی بین موجودات مختلفه الحقائق بالذات نمی تواند داشته باشد.

بأن حصول هذا الوصف له لذاته حصول این وصف تجرد از ماهیت به ذات واجب بر می گردد

که آن ذات واجب الذي هو الوجود الخاص المخالف بالحقيقة لسائر الوجودات عند المشائين عبارت است از يك وجود مختص به خود، که مخالف است حقیقتاً با سایر وجودات عند المشائين می گویند تمام مصادیق وجودات اختلاف ذاتی دارند وبالتمامیة و النقص أو الغنی و الفقر عند حکماء الفرس و الخسر و انین ولی بنابر فلسفه و مبنای فهلویین این وجود دارای مراتب تشکیک است و حقیقتش حقیقت واحد است بنابراین حصول این وصف لذاته است که عبارت است از همان وجود خاص و آن وجود خاص اختلاف و مخالفتش با سایر مصادیق به تمامیهو نقص یا با غنی و فقر است، نه بالحقیقهولی حقیقت وجود بین واجب الوجود و بین بقیه وجودات واحد است. به تمامیهو جود بر می گردد نه به خود وجود.

لازمة تمامیت و غنی، تجرد از ماهیت است

لازمة تمامیت و غنی این است که تجرد از ماهیت داشته باشد و هذا تفاوت عظیم جداً بین این

دو مرحله تفاوت خیلی زیاد است. فإن حقيقة الوجود ما لم يشبه ضعف و قصور حقیقت وجود مادامی که مشوب به ضعف و قصور نشود، لا يلحقه معنى من المعانى التي هي غير الوجود معنایی از معانی که غیر وجود است به آن ملحق نمی شود؛ التي يعبر عنها بالماهيات که به ماهیات تعبیر می شود والقصور و

الضعف من مراتب الإمكانيات و التنزلات قصور و ضعف از مراتب امكانات و تنزلات است؛ قصور و ضعف است که موجب ماهیت می شود، و قصور و ضعف معلول مراتب امكانات و تنزلات است؛ هر چیزی که به امکان یا به تنزل برسد دارای قصور و ضعف است و هر چیزی که دارای قصور و ضعف بود دارای ماهیت است. كما أن الظل من مراتب تنزلات النور ظل جدای از نور نیست، از مراتب نزول و ضعف نور است. إذالمعنى من الظل ليس أمرا وجوديا معنای ظل که ما می دانیم يك امر وجودی در قبال نور نیست بل هو من مراتب قصورات النور از مراتب ضعف نور است والقصور عدمی^۱.

وكذلك تنزلات مراتب الوجود الذی هو حقيقة النور عند هؤلاء العطاء من الحكماء الفهوليين و همچنین تنزلات مراتب وجودی که آن حقیقه نور است؛ می گویند: «الوجود هو النور» این تنزلات مراتب وجود در نزد عظمای از حکمای پهلویین است.

الظاهر بنفسه المظهر لغيره

الظاهر بنفسه المظهر لغيره

آنجا برای خودش ظاهر است؛ اظهارش هم در مراتب تنزل است ظاهر بذاته یعنی خودش فی حدّ نفسه ظهور دارد؛ لازم نیست کسی بیاید او را روشن کند؛ این اطاق ظاهر بذاته نیست؛ لامپ باید بیاید این اطاق را روشن کند. منظور از ظهور لذاته، جنبه برای غیر ندارد، یعنی خودش برای خودش وجود دارد؛ مگر ما نمی گوئیم که هر چیزی که به وجود بیاید دارای علم و حیات و قدرت است حالا چه این علمش برای دیگری ظهور پیدا بکند یا نکند.

وقتی که ما می گوئیم یک چیزی ظاهر است، یعنی از خفاء به بروز رسیده؛ از استعداد به فعلیت رسیده است. وقتی که این اطاق تاریک است یعنی عدم النور است - ما به دیوار که کاری نداریم - این عدم نور باید به فعلیت نوریه برسد، لذا نمی توانیم بگوئیم که آن اطاقی که تاریک است ظاهر بذاته است. الان عدم نور در اینجا حاکم است. هر وجودی فی حد نفسه ظاهر است؛ چه ما او را ببینیم؛ چه نبینیم «المظهر لغيره» می آید آن را توضیح می دهد. در «الظاهر بذاته المظهر لغيره» معنایش این است که این وجود غیر از ماهیت است؛ ماهیت «الظاهر بذاته» نیست؛ ماهیت عدم است و خفا است و تساویست

^۱ تلمیذ: پس وجود هست منتهی مرتبه نازلش است؟

استاد: بله همان وجود نور است یعنی وجود مستقل از نور نیست

بالنسبه ظهور و بالنسب هبه عدم ظهور. چیزی که می آید و به این ماهیت ظهور می دهد وجود است؛ المظهر را کاری نداریم، الظاهر را کار داریم. پس در هر جایی که وجود است، در آنجا ظهور است. حالا «المظهر لغیره» آن یک چیز دیگر است؛ در عین حال که می آید به ماهیت ظهور می دهد، اظهار برای غیر هم می کند و برای دیگران هم روشن می کند حالا آمدم در وجود پروردگار، وجود پروردگار فی حد نفسه الظاهر بذاته است چون ماهیت ندارد که تاریکی و عدم النور باشد؛ وقتی که الظاهر بذاته شد، المظهر لغیره نیز هست؛ از جنبه عینیت می آید غیر را هم اظهار می کند، غیر را هم به منصف ظهور می آورد، ماهیات دیگر را نیز می آید به منصف ظهور می آورد.

قصور و ضعف های مراتب وجود از خصوصیات هویات این تنزلات ناشی می شود

وقصوراتها إنما تنشأ من خصوصیات هویاتها قصور این مراتب وجود و ضعفهای مراتب وجود از خصوصیات هویات این تنزلات ناشی می شود التی لا تزید علی حقیقتها المتفقه فی أصل الوجود و النوریة که این هویات این مراتب وجود؛ زائد بر حقیقت این مراتب که متفق است در اصل وجود نوریه نیست؛ به عبارت دیگر تعینات خارجی این مراتب وجود است که اقتضاء قصور می کند اینکه شما می گوئید: «تعینات خارج» با آن ضعف و قصور و فقر و امکان و ... را هم آوردید، تمام اینها را با یک لفظ، خواهی نخواهی بر گرده این گذاشتید وقتی که هویت خارج می خواهد تحقق پیدا کند - هویت یعنی تعین - وقتی که تعین در خارج می خواهد تحقق پیدا بکند، شما آمدید امکان را هم بر آن حمل کردید؛ ضعف و قصور را هم روی آن بار کردید، ولی حقیقت این هویات غیر از اصل وجود و نوریت چیز دیگری نیست؛ یعنی آمیخته و مرکبی از وجود و عدم وجود نیست، که این عدم وجود ظلمت و ضعف را پدید آورده باشد، همان وجود تک و تنها است بدون هیچ چیزی؛ منتهی ضعیف شده آن.

اگر شما خود وبا را بخوای تزریق کنید شخص وبا می گیرد، می میرد. یک وقتی همین وبا را تضعیفش می کنید، بعد به شخص تزریق می کنید، در این صورت نه تنها شخص را نمی کشد بلکه واکسن هم می شود برای این که مبتلا به بیماری نشود.

وجود نیز همین طور است. آن وجودی که می خواهد بیاید در مراتب پائین، لازمه تنزلش ضعف تجرّدی است که از آن بساطتی که دارد بواسطه ظهوراتی که پیدا می کند. اما حقیقتش عین همانی است که در آن بالاست، هیچ تفاوتی ندارد.

ومنها أن الواجب مبدأ للممکنات، اشکال دیگری که در اینجا شده، وصف مبدئیت در اینجا

مطرح است - در اول وصف تجرد از ماهیت بود الان وصف مبدئیت - فلو کان وجوداً مجرداً اگر واجب متعال وجود بحث و بسیط و مجرد از ماهیت بود فگونه مبدأ للممکنات إن کان لذاته آن که علت برای مابقی است و علت برای ممکنات است، اگر لذاته است، به وجودش بر می گردد بدون انضمام شیء آخر فیلزم آن یکون کل وجود كذلك لازمه این مطلب این است که هر وجودی به لحاظ این که وجود است مبدأ برای ممکنات باشد، آن وقت به مقدار ما لا نهیای همبداً داریم و هو محال لاستلزامه کون کل وجود ممکن چون نتیجه این قیاس اینطور می شود که هر ممکنی، علة لنفسه و لعله، علت باشد برای خودش که «تقدم شیء علی نفسه» لازم می آید و یکی هم علت باشد برای همه ممکنات دیگر؛ حتی سلسله علل خودش. بخاطر این که هر وجودی حصه‌ای از وجود را دارد، و آن مبدئیت برای کل بر آن عارض می شود. مثل اینکه می گوئیم: اگر ما اکرام را بر علم بار کنیم، هر شخصی که حصه‌ای از علم دارد حکم اکرام هم بر سرش می آید. این هم همینطور است.

وإلا فإن کان هو الوجود مع قید التجرد، حالا اگر به خود ذات که اصل وجود است بر نگردد، این مبدئیت به وجود با قید تجرد باشد؛ یعنی نه اینکه هر وجودی مبدأ برای ممکنات باشد، بلکه وجود مجرد از ماهیت مبدأ ممکنات است - به انضمام قید تجرد - پس بنابراین بقیه ممکنات که مجرد از ماهیت نیستند، از تحت این تعریف خارج می شوند؛ فقط وجودی می ماند که این وجود مقید به تجرد از ماهیت است. این وجود مقید به تجرد از ماهیت من حیث المجموع مبدأ برای جمیع ممکنات خواهد بود. پس وجود واجب می ماند. به این هم اشکال وارد می شود که اگر ذات به انضمام تجرد و با قید تجرد بشود، لزم ترکیب المبدأ الأول لازمه اش این است که مبدأ اول مرکب باشد از یک امر وجودی و امر عدمی، - چون تجرد از ماهیت امر عدمی است - بل عدمه بلکه عدمش لازم می آید ضروری آن أحد جزئیة و هو التجرد عدمی یکی از دو جزء این مبدأ اول که تجرد باشد، امر عدمی است پس مبدأ اول هم معدوم می شود. چیزی که از یک امر وجودی، و عدمی مرکب بشود آن معدوم است.

وإن کان بشرط التجرد لزم جواز کون کل وجود مبدأ لكل وجود قسم سوم؛ اگر این مبدئیت به وجود برگردد، بشرط تجرد نه منضم با تجرد، لازمه اش این است که هر وجودی مبدأ برای هر وجودی بشود إلا أن الحکم تخلف عنه الا این که حکم تخلف می شود از او لفقدان شرط المبدئية و هو التجرد

بخاطر فقدان شرط مبدئیت است که عبارت از تجرد باشد یعنی هر وجود بتواند که مبدأ باشد، بالأخره این شرط ممکن است تحقق پیدا کند؛ حالاً يك مانعی نمی گذارد این شرط تحقق پیدا کند، اما اصل وجود قابلیت برای مبدئیت را دارد، یعنی هر وجود مصداقی خارجی قابلیت برای مبدئیت دارد الا اینکه باری تعالی آن جا نشسته؛ نمی گذارد که تجرد از ماهیت برای این وجود حاصل بشود. می گوید من نمی گذارم، اگر من می گذاشتم شما می توانستید مبدأ برای همه چیز بشوید. این هم خودش محال است؛ چون لازمه هر وجود ممکن است و اقتضای مبدئیت در آن محال و مستحیل است و ممکن امکان ذاتی دارد.

والجواب كما مرَّ، جواب مانند جواب اول است أن ذلك لذاته الذی هو وجود خاص مبدئیت به ذات واجب هم بر می گردد، که وجود خاص است مخالف لسائر الوجودات، با سایر وجودات مخالف است ذاتاً و حقیقیه كما هو عند الجمهور من المشائین أو تأصلاً و غنی كما هو عند الأقدمین بر می گردد به ذات واجب از نقطه نظر تأصل و از نقطه نظر تامیت و غنایی که دارد؛ یا همانطوری که فهلویین و حکماء فرس به مراتب تشکیکی وجود معتقدند؛

بنابراین مبدأ به اصل الوجودی که آن اصل الوجود عبارت است از اصل الوجود تام. و لازمه تمامیت این است که اقتضای مبدئیت برای ما بقی و کل هستی و ممکنات را بکند. این هم اشکال دیگر و جوابش.^۱

^۱ تلمیذ: تمام این اشکالاتی که الان هست بخاطر اینست که صرافت و تجرد را قید برای وجود و برای ذات واجب می گیرند، بعد اشکالاتی را درست می کنند و جواب را می دهند.

استاد: صرافت عین وجود است. بساطت و صرافت لازمه وجود است. ما با بساطت و صرافت اصلاً جواب اشکال را می دهیم؛ یعنی عکس آنچه که شما مطرح می کنید. حتی نسبت به فهلویین و حکمای فرس که قائل به مراتب تشکیکی هستند اشکال وارد می شود. چون همانطوری که عرض شد قائل به مراتب تشکیکی، امتیاز هویتی بین واجب متعال و بین بقیه مراتب قائل است، چون وجود را مشکک می داند.

مگر آن تشکیکی را که ما معنا کردیم و بسیاری از بزرگان فرموده اند که منافاتی با تشخیص وجود ندارد، منظور بگیریم؛ و الا اگر تشکیکی به این معنا باشد- بنابر مبنای مرحوم کمپانی یا دیگران- که عبارت است از حدود وجودی هر تعینی و هر هویتی در مراتب نزولیه، بنابراین ما باید قائل به اختلاف هویتی و مرتبه بین خداوند متعال و بین بقیه باشیم؛ یعنی در عین این که قائل به اتحاد مفهوم وجود هستیم در عین حال باید قائل به اختلاف مرتبه در مراتب تعینات و واجب الوجود باشیم. پس واجب الوجود منحاز از بقیه مراتب تعینات، لذا اینجاست که خدا را در عالم احدیت می گذارند، و

می‌گویند برو آن جا پائین تر نیا که اگر بیائی پائین تر، خلط بین علت و معلول، خلط بین مرتبه بالا و پائین تر ایجاد می‌شود، و بطور کلی مراتب تشکیک همه‌اش به هم می‌ریزد. این مراتب تشکیک که خلط یک مرتبه با مرتبه دیگر نیست. شما خورشید را اگر نگاه کنید نور در جو خورشید یک مرتبه دارد، در جو زمین یک مرتبه دیگر دارد و این دو مرتبه هیچ وقت با هم خلط و یکی نمی‌شوند؛ وحدت پیدا نمی‌کنند، و نور اینجا به شدتی است که چشم انسان می‌تواند آن را ادراک کند. قطعاً ما در جو خورشید چشممان قادر بر رؤیت نور شمس نخواهد بود؛ اگر یکی بودند، باید آنچه در اینجا می‌بینیم آنجا نیز ببینیم. یا آن گرمائی که اینجا است باید آنجا نیز باشد. در حالی که گرما آنجا شصت هزار درجه است اینجا چهل درجه است. این تفاوت برای تحقق مراتب و رتبه است که از آن تعبیر به وجود مراتب می‌کنند. و یا وجود مراتب است که موجب امتیاز این مراتب از یکدیگر و عدم خلط بین اینها خواهد شد. قائلین به تشکیک در وجود هم، همین را قائلند، می‌گویند: وجود دارای مراتب تشکیکی است؛ یک وجودی داریم بسیار عالی راقی و مجرد است. اصلاً این وجود بدون شائبه‌ای از تعینات است که غیر از نفس حقیقت او که ما لایدرک و ما لایوصف است، هیچ چیز دیگری نمی‌تواند به او منضم بشود؛ نه شکل بر او عارض می‌شود، نه جسم بر او عارض می‌شود، نه صورت بر او عارض می‌شود، نه حرکت بر او عارض می‌شود، نه فعلیت بعد از استعداد بر او عارض می‌شود، نه تجدد بر او عارض می‌شود؛ هیچ چیزی بر این وجود عارض نمی‌شود. این وجود و این مقام، مقام ذات است و مقام احدیت است و در آن مقام دیگر راهی برای تعین ندارد، این مرتبه‌اعلائی از وجود است. بعد می‌گویند: یک مرتبه پایینتر داریم، یک خورده‌ای مسأله در اینجا تنزل پیدا می‌کند، در اینجا یک حرکتی وجود دارد، اینجا یک آثار و شوائب ظهوری وجود دارد؛ از او تعبیر به مراتب اسماء و صفات می‌کنند. یک خورده‌ای از آنجا پایین تر، می‌آئیم می‌گوئیم در آنجا شوائبی از کمال و شوائبی از فعلیت بعد الاستعداد وجود دارد؛

در مراتب نوریه و مراتب وجودیه هم، قائل به استعداد هستیم و استعداد فقط لازمه ماده نیست - اگر در مجردات قائل به فعلیت بعد الاستعداد بشویم که هستیم، ما استعداد را تنها لازمه ماده نمی‌دانیم و مختص به جسم و ماده نمی‌دانیم. در مراتب نوریه و مراتب وجودیه هم، قائل به استعداد هستیم و استعداد فقط لازمه ماده نیست؛ بلکه لازمه خود اصل و آن مرتبه - به اصطلاح - وجودی هیت آن وجود است، چون مراتب فیض لایتناهی است. هر مرتبه از مراتب هیت وجودی استعداد برای مرتبه

اعلی را در حال سیر عرضی یا در سیر طولی دارد.

تلمیذ: پس قوه فعلی هتامه وجود ندارد، پس نبی مکرم هم قوه دارند.

استاد: آن هم همین طور است. آن هم فعلیت ندارد آن هم الی غیر النهایه استعداد دارد.

حتی در نفس پیغمبر هم قوه هست و الان هم پیغمبر دارد سیر می‌کند

تلمیذ: پس قوه در همه جا هست غیر از خدا؟

استاد: بله در همه چیز هست حتی در نفس پیغمبر هم قوه هست و الان هم پیغمبر دارد سیر می‌کند. این دعایی که ما می‌خوانیم: «اللهم صل علی محمد و آل محمد و ارفع درجته» این «و ارفع درجته» بخاطر حقیقت اوست. بخاطر همان سیر عرضی اوست. سیر طولی که همه به فناء می‌رسند و بعد دیگر در مراحل اسماء و صفات سیر می‌کنند که آن لایتناهی است. یعنی اگر در لایتناهی سیر کنند مثل این که ۱ سانت رفته اند. و آن هم سر جایش است.

بنابر این مراتب تشکیکی که این افراد قائلند به این می‌شود که خدای متعال در یک مرتبه‌ای قرار می‌گیرد که آن مرتبه جدای از همه مراتب خواهد بود، در عین حال مفهوم وجود به اشتراک معنوی بر همه اینها صادق است. اینطور نیست که مثل مشائین قائل باشند به اینکه وجود دارای حقایق مختلفه بالذاتی است که مجازاً یک لفظی را شما بر آنها اطلاق می‌کنید- و به این اشکالاتی وارد می‌شود. اما در وجود مشکک اگر ما قائل باشیم بر اینکه حقیقت وجود، حقیقت واحد است و وجود را معنا کنیم به اینکه آن صرافت و بساطت و عام الشمول بودن او، برای همه تعینات است. که از او تعبیر به بسیط الحقیق هکل الاشیاء می‌کنند. اگر وجود را به این معنا بگیریم دیگر در اینجا نفس تبیین و تعریف این معنی جایی را برای ماهیت باقی نمی‌گذارد، شما وقتی که یک وجود را، وجود بسیط و بالصراف هگرفتید، ماهیت را به چه معنا می‌خواهید بر این وجود حمل کنید؟ چه می‌خواهید بگویید؟ ماهیت یعنی چه؟ یعنی حدود ماهوی یک وجود. این وجود جسم است، این وجود در زمان است، این وجود در مکان است، این وجود فصلش این است، این وجود جنسش این است، این وجود دارای این اعراض است، این وجود دارای این اشکال است؛ اینها ماهیات اشیاء می‌شود. اگر شما وجود را یک وجود بسیطی گفتید که آن وجود بسیط اشیاء را در بر می‌گیرد و اطلاق دارد، حد ندارد؛ شکل ندارد، پس چه چیزی می‌ماند که شما می‌خواهید بگویید این ماهیت دارد یا ندارد؟! اصلاً چیزی باقی نمی‌ماند.

مثل اینکه مولی به بنده‌اش بگوید یک آبی بیاور! چه آبی بیاورم؟ یک آبی بیاور، نه آب دریا باشد، نه آب رودخانه باشد، نه آب شیر باشد، نه آب چشمه باشد، نه آب باران باشد، نه آب گودال باشد. دیگر در لیوان هیچ نمی‌توان آورد!! هیچ آبی در اینجا نیست که بیاوریم. یا می‌گوید یک آبی برای من بیاور، نه سفید باشد، نه قرمز باشد، نه آب خربزه باشد، نه آب هندوانه باشد. یک آب میوه‌ای بیاور که هیچی نباشد، آب انگور نباشد، سیب نباشد، خربزه نباشد، گلایی نباشد.

می‌گوید آقا پس چه بیاوریم؟ این میوه را از کجا برایت بیاوریم؟

شما آمدید وجود بسیط و وجود بالصراف هرا یک وجودی گرفتید که نه شکل دارد، نه رنگ دارد، نه جسم است، نه حدی دارد، نه در زمان است، نه در مکان است، نه ضعیف است، نه قصور دارد، هیچی ندارد. پس برای این ماهیت چه جایی می‌ماند؟ دیگر ماهیتی باقی نماند! اگر از اول بیاییم وجود را تبیین کنیم؛ بحث را بباره این که حقیقت وجود چیست؟ آن حقیقت وجود یک حقیقت نوری‌ای است که در آن

اطلاق است، لا حدی است، لا انتهای است، در او کمال است، در او تمام است، استعداد ندارد؛ فعلیت تام است و غیره ... اگر این را بحث بکنیم دیگر نوبتی برای این بحثها باقی نمی‌ماند. حالا با توجه به این قضیه- چون این بحث نشده یا

اینکه مثلاً مجمل شده- این اشکالاتی که پیدا می‌شود مرتباً باید ایشان برگردند قبل دو مرتبه برگردند اینجا

تلمیذ: خلاصه نباید صرافت را قید برای وجود بگیریم.

استاد: صرافت مقتضای ذاتی وجود است. اشکال ندارد که ذاتیات یک شیء را به عنوان مقید آن شیء قید بیاوریم؛ وقتی می‌گویید انسان چیست؟ می‌گویید: انسان حیوانی است ناطق، انسان حیوان مقید به نطق است. می‌گویید: چرا ذاتیات انسان را قید آوردید؟ ما در مقام تحدید و تعریف باید ذاتیات یک شیء را برای آن شیء بیاوریم؛ وجود بسیط با وجود غیر بسیط فرق می‌کند. وجودی که اطلاق دارد با وجودی که اطلاق ندارد و به عنوان ظهور و ماهیت تجلی پیدا کرده فرق می‌کند؛ اصل و حقیقت وجود واحد است، مقید به صرافت است؛ ظهوراتش در خارج آن صرافت را و لا حدی را ندارد. مثل وجوداتی که شما می‌بینید؛ این وجود محدود است، این وجود قلم محدود است، وجود کتاب در اینجا

محدود است. این وجودات محدودند. ظهورش، در اینجا حد است. اما حقیقتش، صرافت لازمه ذاتش است یعنی این در حقیقت خودش صرافت دارد نه این که در حقیقت خودش هم مقید است. اینها چون وجود را بسیط و بالصرافه نمی دانند این اشکالات را وارد می کنند اما اگر همین فخر رازی و امثال ذلک حقیقت وجود را بسیط بگیرند دیگر مقتضای حرفشان مجرد از ماهیت هست. مقتضای حرفشان مبدئیت هست.

